

چطور شد که ققنوس شدیم؟

به یاد رفیق «اصغر محبوب»

بازیگران:

راوی اول کارگر

راوی دوم دهقان بی زمین

چپی همیشه محکوم به اعدام (معلم)

یک فرشته

افسر گارد - روحانی (سردسته‌ی اوباش - جوخه‌ی اعدام)

گروه اوباش - پاسداران جوخه‌ی اعدام

توده‌های مردم (تماشاگران)

صحنه:

یک پرچم سرخ برافراشته در میانه‌ی میدان. در پای پرچم، "چپی همیشه محکوم به اعدام" سرافراز ایستاده است. در برابرش جوخه‌ی اعدام صف کشیده. در کنار جوخه‌ی اعدام "افسر گارد" دیده می‌شود. در پشت و بالای سر "چپی همیشه محکوم به اعدام" فرشته‌ای به او می‌نگرد. سمت چپ جلوی صحنه "راوی کارگر" و سمت راست "راوی دهقان" ایستاده‌اند.

صحنه با فرمان آماده‌باش افسر شروع می‌شود. جوخه‌ی اعدام به زانو می‌نشیند. "چپی همیشه محکوم به اعدام" سرودی زیر لب زمزمه می‌کند. کم‌کم صدایش اوج می‌گیرد. افسر فرمان شلیک می‌دهد. جوخه آتش می‌کند. "چپی همیشه محکوم به اعدام" بتدریج به زانو در می‌آید. وقتی کاملاً در پای پرچم سرخ به زانو درآمد، افسر جوخه را به خط می‌کند. فرمان حرکت می‌دهد. خارج می‌شوند. لختی سکوت؛ و بعد صدای فرشته که همچون صوراسرافیل به صدا در می‌آید. صدا نخست آهسته است و آرام آرام بلند می‌شود. فرشته، شورانگیز "انترناسیونال" می‌خواند. "چپی همیشه محکوم به اعدام" با سرود فرشته جان می‌گیرد. بتدریج برمی‌خیزد. افراشته‌تر می‌شود. سر برمی‌افرازد. سرود که تمام می‌شود "چپی همیشه محکوم به اعدام" برپا ایستاده است. زنده مثل همیشه.

راوی اول: باز هم چپ!

راوی دوم: باز هم چپی!

هر دو راوی: باز هم ققنوس، باز هم ققنوس!

هر دو راوی: (به چپی همیشه محکوم به اعدام) چطور شد که ققنوس شدی؟

چپی: (به تماشاگر) چطور شد که ققنوس شدم؟

یکی از تماشاگران: چطور شد که ققنوس شدم؟

یکی از تماشاگران: چطور شد که ققنوس شدم؟

یکی از تماشاگران: چطور شد که ققنوس شدم؟

همه با هم: چطور شد که ققنوس شدیم؟

راوي اول:

کارگر شرکت نفت بودم. همیشه بوي نفت مي‌دادم، بوي طلا. من طلا استخراج مي‌کردم. طلاي سياه استخراج مي‌کردم. وطنم روي طلاي سياه شناور است. دنيا روي طلاي سياه مي‌چرخد... روزانه هشت ميليون بشکه استخراج مي‌کرديم... فکرش را بکنيد... هشت ميليون بشکه... اما زندگي ما نمي‌چرخيد... ما هفت سر عائله بوديم... ما همیشه گرسنه بوديم... آخر ما از خانواده‌ي زحمتکش بوديم...

راوي دوم:

ما رعبت بوديم... ده سال پيش به تهران مهاجرت کرديم. ديگر نمي‌شد در روستا زندگي کرد. روستا جاي زندگي نبود. در رژيم شاهي روستا يعني خشكي، يعني قحطي، يعني مرض، يعني مرگ! ظرف ده سال يازده هزار روستا در کشور خالي شد. تصور بکنيد... يازده هزار دهکده خشک شد، بيابان شد! اما چه باک!

هر دو راوي:

گندم و فانتوم و هروئين را امريکا مي‌داد، و پيکان و تانک و ويسکي را انگليس، راديو و تلويزيون را ژاپن مي‌داد، و يخچال و ماشين رختشويي را آلمان غربي، و پاریس هم شد جاي تفريح و عياشي...

راوي دوم:

ما هم در تهران شديدت فروش و دلال و بيکاره، و هر چي که شما فکرش را بکنيد... حلبی‌آباد و نازی‌آباد و افسريه از آن ما بود، و عباس‌آباد و نیاوران و قیطريه مال از ما بهتران...

هر دو راوي:

درد و تاریکي از ما بود، سلامت و روشنايي از آنها... ما آدم نبوديم، به چهره و پشت خمیده‌مان که نگاه مي‌کردي ياد اجداد ده هزار سال پيش‌مان مي‌افتادي. ما آدم به حساب نمي‌آمدیم. ما بارکش دوپايي بوديم. حرف هم که مي‌زدي...

راوي اول:

دهانت را مي‌دوختند...

راوي دوم:

پايت را قلم مي‌کردند...

راوي اول:

ناخنت را مي‌کشيدند...

هر دو راوي:

خلاصه، "ترس بود و بال‌هاي مرگ
کس نمي‌جنبيد چون بر شاخه برگ از برگ
سنگر آزادگان خاموش
خيمه‌گاه دشمنان پر جوش"

صحنه نيمه‌تاريک مي‌شود. خيمه‌گاه دشمنان. صدای موزيک تانگو و موزيک‌هاي ديگر. مجلس رقص بالماسکه‌اي. هر نوع عياشي، هر نوع بازي و هر نوع هرزگي و لودگي دقايقی ادامه دارد! بعد... سکوت. صدای تار "ايران سراي اميد" وسپس....

هر دو راوي:

وقتي که انقلاب شد...

راوي اول:

ما بوي تن‌مان را حس کرديم...

راوي دوم:

بوي انقلاب بوي عرق تن‌مان بود...

راوي اول:

و هواي انقلاب هواي دل‌مان بود...

راوي دوم:

و تحقق انقلاب تحقق آرزوهاي‌مان...

راوي اول:

روز و شب‌مان براي انقلاب بود...

راوي دوم:

شب و روزمان براي انقلاب بود...

هر دو راوي:

پس انقلاب آب شد و ما ماهي

مست و مستانه دمیدیم در شیپور صبح آزادی
صدای شیپور "شب است و چهره‌ی میهن سیاهه". توده‌ی مردم شهیدی را بر سر دست می‌برند.
پانتومیم وار می‌رزمند و می‌خوانند و دور می‌زنند.

یکی از توده‌ها: شب است و چهره‌ی میهن سیاهه
نشستن در سیاهی‌ها گناهه
تفنگم را بده تاره بجویم
که هر که عاشقه پایش براهه
برادر بی‌قراره
برادر شعله‌واره
برادر دشت سینه‌اش لاله‌زاره
(می‌خوانند و می‌رزمند) برادر بی‌قراره
برادر شعله‌واره

یکی از توده‌ها: برادر دشت سینه‌اش لاله‌زاره
شب و دریای خوف‌انگیز و توفان
من و اندیشه‌های پاک پویان
برایم خلعت و خنجر بیاور
که خون می‌بارد از دل‌های سوزان
برادر نوجوونه
برادر غرق خونه
برادر کاکلش آتش فشونه

توده‌ی مردم: (می‌خوانند و می‌رزمند) برادر نوجوونه
برادر غرق خونه
برادر کاکلش آتش فشونه
یکی از توده‌ها: تو که با عاشقان هم‌درد و هم‌آشنایی
تو که هم‌رزم و هم‌نجیر مایی
ببین خون عزیزان را به دیوار
بزن شیپور صبح روشنایی

شیپور. تکرار همین بند. و دوباره شیپور.

توده‌ی مردم: (می‌خوانند و می‌رزمند و به تدریج از صحنه بیرون می‌روند)

برادر بی‌قراره
برادر نوجوونه
برادر شعله‌واره
برادر غرق خونه
برادر دشت سینه‌اش لاله‌زاره

توده‌ی مردم رزم‌کنان از صحنه بیرون می‌روند. موسیقی کاهش می‌گیرد.
راوی اول: نظام فرتوت که فرو ریخت، گل انقلاب که شگفت، لاله‌ها که برآمدند، ما ماندیم
و کوهی از مشکلات...

راوی دوم: حالا چه باید کرد؟ از کجا شروع کنیم؟ قدم بعدی؟

هر دو راوي:

راوي دوم:

ما در پی سرچشمه بودیم، و گرنه باغ لاله‌های‌مان خشک می‌شد...
در محله‌ی ما يك معلم زندگي می‌کرد (چپی همیشه محکوم به اعدام را نشان می‌دهد). می‌گفتند چپی است... او راه چاره را به ما نشان داد... او راه سرچشمه را می‌دانست... از قبل می‌شناخت... اما حالا حرف‌هایش گوش شنوایی پیدا کرده بود...

آقا معلم چه کنیم؟ از کجا باید شروع کنیم؟

از جبهه‌ی متحد...

چی بگوئیم؟

استقلال، آزادي، عدالت اجتماعي...

استقلال؟

يعني عدم وابستگي...

آزادي؟!

يعني رأي تو...

عدالت اجتماعي؟

يعني تقسيم زمين، ملي شدن کارخانه‌ها، تأمین بهداشت، مسکن، مدرسه، شغل...
و اینگونه شد که مردم روز و شب، وقت و بی‌وقت، زن و مرد، خرد و کلان در خیابان‌ها سرریز می‌شدند و می‌خواندند.

آمریکا... آمریکا

مرگ به نیرنگ تو

خون جوانان ما

می‌چکد از چنگ تو...

اما این وضع تا کی می‌توانست دوام بیاورد؟ هان؟ بله... بالأخره کسی که بیشتر از همه نهیب به شیطان می‌زد و توده‌ها را از شیطان بزرگ برحذر می‌داشت خودش شیطان شد، خودش از مردم و انقلاب گریزان شد... انقلاب او را به هراس انداخت. او از طراوت لاله‌ها، از رنگ سرخ لاله‌ها هُل کرد...

آخر مگر می‌شود انقلاب کنی و از خود و عقاید کهنه‌ات نگذری؟ آخر مگر

می‌شود انقلاب کنی و در باغ لاله‌ها آب گنبدیده روان کنی؟

آخر مگر می‌شود انقلاب کنی و به چپ باور نداشته باشی؟

بالأخره يك روز ریختند به خانه‌ی معلم...

اوباش بر سر معلم می‌ریزند.

جماران گل باران

معلم تیرباران.

جماران گل باران

چی‌ها تیرباران.

ثابت می‌شوند.

حتی سقف خانه‌اش را شکافتند تا مدرک جرم پیدا کنند. کتاب‌هایش را سوزاندند... دور کتاب‌ها رقصیدند... کتکش زدند... به خانواده‌اش بی‌حرمتی کردند... خلاصه، دریدگی کردند... پرده‌رآیی کردند...

راوي اول:

سرگروه اوباش- يك روحاني: (به هر دو راوي) نفت به چه درد شما بی سرو پاها می خوره؟! زمین مگر ارث پدرتان هست که باید تقسیم کنیم؟ بروید خانه‌های تان... انقلاب تمام شد...

اوباشان به سوي دو راوي و مردم هجوم مي‌برند. ثابت مي‌شوند.
و بعد... چپي آواره شد... چپي زنداني شد... چپي زیر شکنجه ايستاد... چپي زیر شکنجه شکست... چپي زیر شکنجه مُرد... چپي از شدت درد و غصه يك شبه موهاي سرش سفید شد، چپي وطن اش زندان شد...

هر دوراوی: وظرف چند هفته پنج هزار چپی اسیر اعدام شد !!!

راوي دوم: اما چپي حتي هنگام مرگ هم آتش افروخت...
هر دو راوي: آري آري... چپي جان خود در تير کرد
چپي کار صدها هزاران تيغ‌ه‌ي شمشير کرد.

اوباشان به اشاره سرگروه روحانی خود تبدیل به جوخه‌ي اعدام مي‌شوند. سرگروه فرمان آماده‌باش مي‌دهد. جوخه‌ي اعدام به زانو مي‌نشیند.

چپي: "در میان طوفان هم‌پیمان با قایقران‌ها
گذشته از جان باید بگذشت از توفان‌ها
به نیمه‌شب‌ها دارم با یارم پیمان‌ها
که برفروزم آتش‌ها در کوهستان‌ها"

سرگروه فرمان آتش مي‌دهد. جوخه شليک مي‌کند. چپي بتدريج به زانو در مي‌آید. وقتي کاملاً در پاي پرچم سرخ به زانو درآمد، روحاني جوخه را به خط مي‌کند. فرمان حرکت مي‌دهد. خارج مي‌شوند. لختي سکوت؛ و بعد صدای فرشته که همچون صوراسرافیل به صدا درمي‌آید. صدا نخست آهسته است و آرام آرام بلند مي‌شود. فرشته، شورانگيز "انترناسیونال" مي‌خواند. "چپي همیشه محکوم به اعدام" با سرود فرشته جان مي‌گیرد. بتدريج برمي‌خیزد. افراشته‌تر مي‌شود. سر برمي‌افرازد. سرود که تمام مي‌شود "چپي همیشه محکوم به اعدام" برپا ايستاده است. زنده مثل همیشه.

راوي اول: باز هم چپ!
راوي دوم: باز هم چپي!
هر دو راوي: باز هم ققنوس! باز هم ققنوس!
راوي اول: و اين طور شد که از خاکستر برآمدیم...
راوي دوم: و اين طور شد که ققنوس شدیم
تماشاگران- بازیگران: و اين طور شد که ققنوس شدیم
و اين طور شد که ققنوس شدیم.